

# سیاست خاورمیانه‌ای رژیم صهیونیستی و اقلیت‌های قومی - مذهبی نبی الله روحی<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۸۹/۷/۲

تاریخ پذیرش نهایی: ۸۹/۹/۸

فصلنامه آفاق امنیت/ دوره جدید - سال سوم / شماره هشتم - پاییز ۱۳۸۹

## چکیده

فرهنگ امنیتی رژیم صهیونیستی در درک فرصت‌ها و تهدیدها، این رژیم را در صدر کشورهای قرار داده است که دغدغه‌های بالایی دارند. از این رو، تفکر امنیتی بر تمام برنامه‌های این رژیم حاکم است. اسرائیل به عنوان عضو بیگانه و ادغام ناشدنی با محیط اطراف با ویژگی‌هایی به شدت نژادپرستانه و تجاوزکارانه، همواره درگیر ملاحظات شدید امنیتی است. در این محیط، رژیم صهیونیستی اقلیت‌های قومی- مذهبی موجود در منطقه را عقبه استراتژیک سیاست‌های امنیتی خود در برخورد با کشورهای مسلمان قلمداد می‌کند. رژیم صهیونیستی در چارچوب دکترین پیرامونی، طرح اتحاد با کشورها و اقلیت‌های قومی- مذهبی همسو را سرلوحه سیاست خارجی خود قرار داده و پیوندهایی را با اقلیت‌های قومی- مذهبی منطقه برقرار کرده است.

در این مقاله با بهره‌گیری از نظریه موازنه فراگیر، نقش و جایگاه متغیر اقلیت‌های قومی- مذهبی در سیاست خارجی رژیم صهیونیستی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. این مقاله از نظر حوزه موضوعی به تحولات مناطق دروزی‌نشین، مارونی‌های لبنان و کردهای عراق می‌پردازد.

## کلید واژه‌ها

اسرائیل، اقلیت‌ها، دکترین پیرامونی، دروزی‌ها، مارونی‌ها، کردستان عراق

## مقدمه

رژیم صهیونیستی در جنگ متولد شد و از زمان تأسیس اغلب با بیشتر همسایگان جنگ کرده است. به همین علت، حفظ امنیت ملی همواره در دستور کار این رژیم بوده؛ به گونه‌ای که تمام تصمیم‌گیری‌ها در همه ابعاد تحت تأثیر این عامل قرار داشته و بر آن غلبه کرده است. رهبران اسرائیل بر این نکته واقفاند که به عنوان عنصری بیگانه و محاصره‌شده میان دشمنانی بالقوه و بالفعل، همواره درگیر ملاحظات امنیتی خاص هستند. امنیت جامعه به شدت نژادپرستانه و تجاوزکارانه و نیز غیرقابل ادغام با محیط اطراف، همواره دغدغه اصلی رژیم صهیونیستی بوده است. روند شکل‌گیری و تکوین ارتش در این رژیم و تجربیات فراوان آن در ایجاد و توسعه سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی شاهدهی بر این ادعاست. این محیط امنیتی باعث شده است رهبران اسرائیل کشورهای غیرعرب و اقلیت‌های قومی- مذهبی موجود در منطقه را متحدان طبیعی دولت یهود در برخورد با کشورهای عربی و مسلمان قلمداد کنند.

این نگرش که «دشمن دشمن من، دوست من است» همیشه سرلوحه سیاست اسرائیل قرار دارد و برای سال‌های متمادی به عنوان رهنمودی برای روابط اسرائیل با کشورهای غیرعربی، اقلیت‌های مارونی لبنان، دروزی‌های داخل و خارج اسرائیل، مسیحیان سیاه‌پوست جنوب سودان و کردهای عراق به کار رفته است. اسرائیل طی چند دهه گذشته با هدف افزایش حاشیه امنیتی خود با کشورهای غیرعرب منطقه و احزاب و گروه‌های مخالف کشورهای رقیب پیوندهایی برقرار و از آنها بهره‌برداری کرده است.

سؤال اصلی این مقاله آن است که سیاست خارجی رژیم صهیونیستی در برابر تحولات مناطق اقلیت‌نشین خاورمیانه شامل مناطق کردنشین عراق، دروزی‌نشین سوریه و لبنان و مارونی‌های لبنان مبتنی بر چه ملاحظات و متأثر از چه متغیرهایی بوده است؟ آنچه در این مقاله به عنوان فرضیه مورد تأکید قرار گرفته آن است که «سیاست خارجی رژیم صهیونیستی در برابر تحولات مناطق اقلیت‌نشین خاورمیانه معطوف ملاحظات امنیتی و تلاش برای افزایش امنیت خود و مهار قدرت‌های رقیب بوده است. پژوهش حاضر با اتکا و بهره‌گیری از نظریه موازنه فراگیر درصد واکاوی جنبه‌های خاص آن است و به بررسی سیاست خارجی رژیم صهیونیستی به عنوان کارگزار در برابر ساختار متحول امنیتی منطقه و بخش‌های اقلیت‌نشین خاورمیانه به عنوان کانون مهم نقش‌آفرینی بازیگران قومی- مذهبی در عرصه سیاست و حکومت در منطقه پرداخته است. در جمع‌آوری داده‌ها روش مطالعه کتابخانه‌ای و اسنادی به کار رفته است. این پژوهش از نظر موضوعی به تحولات مناطق



دروزی‌نشین فلسطین، سوریه و لبنان، مارونی‌های مسیحی لبنان و کردستان عراق پرداخته است. این پژوهش در چهار بخش سازماندهی شده است: در بخش نخست، مبانی نظری تحقیق بررسی می‌شود. در بخش‌های دوم و سوم دکتترین پیرامونی رژیم صهیونیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و به جایگاه اقلیت‌های قومی-مذهبی در این دکتترین پرداخته می‌شود. در بخش چهارم روابط صهیونیست‌ها با گروه‌های قومی-مذهبی شامل دروزی‌ها، مارونی‌های لبنان و کردهای عراق مورد بحث قرار می‌گیرد.

## تمهیدات نظری

پایان قرن بیستم را می‌توان دوران طرح مسائل مربوط به قومیت در حوزه سیاست و روابط بین‌الملل دانست. حوادثی هم‌چون فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تجزیه یوگسلاوی و چکسلواکی به سرعت ابعاد بین‌المللی یافت و باعث شد نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل و تحلیلگران مطالعات استراتژیک توجه بیشتری به مباحث قومی کنند. از سوی دیگر، پراکندگی گروه‌های قومی-مذهبی در کشورهای مختلف و تبدیل آنها به گسل‌های فعال منازعه موجب تهدید یکپارچگی سرزمینی و انسجام اجتماعی دولت‌های برخوردار از تنوعات قومی-مذهبی شد. بدین ترتیب، مسئله هویت‌خواهی از ناحیه گروه‌های قومی-مذهبی چالشی برای امنیت ملی اغلب دولت‌های برخوردار از اقلیت‌های قومی-مذهبی ایجاد کرد. در کنار جنبه تهدیدزای هویت‌خواهی قومی، ابعاد فرصت‌محور آن توجه بیشتر سیاست خارجی دولت‌ها را جلب کرد. بر این اساس، کشورها منبعت از ملاحظات امنیتی خود به منظور کسب اعتبار و افزایش قدرت به حمایت و تقویت گروه‌های قومی-مذهبی همسو در خارج از مرزهایشان می‌پردازند.

ماهیت سیاست و حکومت در خاورمیانه، تحلیلگران را وادار به در نظر گرفتن نقش محوری دولت‌ها می‌سازد. از این رو، چارچوب نظری نوشتار حاضر، بی‌تأثیر از مبانی واقع‌گرایی دولت‌محور نیست؛ هر چند واقع‌گرایی کلاسیک در قالب نظریه موازنه فراگیر تعدیل می‌شود و تلفیق محیط امنیتی داخلی و خارجی دولت‌ها را مد نظر دارد. با توجه به مطالعه موردی و بررسی سیاست خارجی رژیم صهیونیستی براساس نظریه موازنه فراگیر به نظر می‌رسد این نظریه قابلیت تبیین و پاسخگویی به پرسش چپستی سیاست رژیم صهیونیستی را در قبال تحولات مناطق اقلیت‌نشین کشورهای پیرامونی شامل مناطق دروزی‌نشین فلسطین، سوریه و لبنان، مارونی‌های لبنان و مناطق کردنشین عراق داشته باشد. موازنه فراگیر را می‌توان نظریه‌ای در تبیین سیاست خارجی دانست که دولت‌ها در راستای ایجاد



توازن میان چالش‌های داخلی و خارجی با در نظر گرفتن فرصت‌ها و تهدیدهای موجود در این دو محیط اعمال می‌کنند. واژه موازنه فراگیر را نخستین بار استیون دیوید به کار برد و به تدریج تحلیلگران امور بین‌الملل برای بررسی مسائل جهان به ویژه خاورمیانه از آن استفاده کردند. (David, 1999) در خلال مطالعات موردی انجام گرفته این نظریه غنای بیشتری یافت و سایر محققان براساس یافته‌های خود بر غنای مفهومی آن افزودند. نظریه موازنه فراگیر برخلاف نظریه‌های قدرت بر آن است که کشورها صف‌آرایی و گروه‌بندی خود را براساس درک و دریافت خویش از این دید قرار می‌دهند که چگونه می‌توانند به نحو بهتری خود را از تهدیدهای فرارو حفظ و حراست کنند. گرد نانمن، یکی از تحلیلگرانی است که براساس نظریه موازنه فراگیر به تحلیل مسائل منطقه‌ای پرداخته است. از دید وی، موازنه فراگیر سیاستی اتخاذشده از سوی دولت‌های بزرگ و بازیگران اصلی منطقه‌ای است که در مقابله با تهدیدهای محیط پیرامونی، بدون اتکا به قدرت فرامنطقه‌ای امکان عمل دارد. (Nonneman, 2005: 14) این دیدگاه مورد تأیید رابرت السن، انوشیروان احتشامی و ریموند هینبوش است که بر مبنای نظریه موازنه فراگیر به تحلیل سیاست خارجی دولت‌های خاورمیانه پرداخته‌اند. قدرت‌های منطقه‌ای با به کارگیری سیاست موازنه فراگیر، به ویژه در مسئله اقلیت‌های قومی- مذهبی، موجبات گسترش نفوذ منطقه‌ای و دستیابی به ابزاری برای اعمال فشار بر رقبای منطقه‌ای و مقابله با تهدیدهای ناشی از نفوذ قدرت‌های رقیب در منطقه را فراهم می‌آورند. (السن، ۱۳۸۰: ۳۳-۳۴) این قدرت‌ها در راستای تبدیل تهدید به فرصت می‌کوشند با بهره‌گیری و اعمال نفوذ و تأثیرگذاری بر اقلیت‌های قومی- مذهبی از طریق ایجاد موازنه فراگیر، تهدید امنیتی ناشی از دخالت رقیبان را به فرصت امنیتی برای مشغول‌سازی رقبا تبدیل کنند. (احتشامی و هینبوش، ۱۳۸۲: ۴۴) در ارزیابی نهایی نظریه موازنه فراگیر می‌توان گفت این نظریه بنابر خاستگاه واقع‌گرایانه خود، همسو با واقع‌گرایان که در بحران‌های قومی قائل به نقش‌آفرینی برتر دولت هستند و در عین حال، کارکرد متغیر دولت را نادیده نمی‌گیرند، می‌تواند مبنایی برای بررسی نقش و جایگاه متغیر قومیت در سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه به دست دهد.

### دکترین پیرامونی رژیم صهیونیستی

مجموعه‌ای از عوامل مختلف دکترین امنیتی را شکل می‌دهند. در مورد رژیم صهیونیستی، عوامل شکل‌دهنده دکترین پیرامونی بسیار پیچیده‌اند و عوامل تاریخی، فرهنگی، ماهیت رژیم، عوامل داخلی، محیط امنیتی و... را دربرمی‌گیرد. از عوامل تاریخی و فرهنگی می‌توان به ادراکات، تجربیات و روان‌شناسی صهیونیست‌ها



در دهه‌های گذشته اشاره کرد. ماهیت اشغالگری و نژادپرستی رژیم صهیونیستی و درگیری مداوم آن با فلسطینی‌ها و کشورهای هم‌جوار و مجموعه‌ای از عوامل داخلی مانند کوچک بودن سرزمین و اندک بودن جمعیت، این رژیم را از عمق استراتژیک محروم کرده است. به موارد بالا باید محیط امنیتی را نیز افزود. رژیم صهیونیستی در داخل با ناامنی‌های مداوم، در منطقه با محاصره همسایگان و دولت‌های دیگر و در سطح بین‌الملل با فقدان مشروعیت ناشی از نحوه شکل‌گیری و عملکرد جنگ‌افروزان و نژادپرستانه روبه‌روست. مجموعه این عوامل درک و تصویری از تهدیدها را برای رهبران رژیم صهیونیستی فراهم کرده است که در آن هر چیزی را در معرض خطر می‌بینند.

با تشکیل رژیم صهیونیستی و قرار گرفتن این دولت میان دشمنان بسیار، زندگی در این سرزمین چهره‌ای دیگر یافت. هر چند اسرائیل همواره در جنگ نیست، اما حقیقت زندگی به گونه‌ای ترسیم شده است که هر لحظه باید منتظر رخدادی جنگی باشد. از این رو، اصلی‌ترین مسئله برای رژیم صهیونیستی بودن یا نبودن و بقا یا فناست. امنیت، گرانیگاه اندیشه‌های اسرائیلی را تشکیل می‌دهد و برقراری آن از بدو تشکیل دولت اسرائیل تا کنون، اولویت اول تمام تلاش‌های سیاست‌گذاران آن بوده است. این واقعیت ناشی از موقعیت خاص ژئواستراتژیک اسرائیل است؛ به گونه‌ای که این رژیم حتی پس از امضای قراردادهای صلح مجبور است برای تضمین امنیت مرزها، نیروهای نظامی خویش را آماده نگه دارد. (روحی، ۱۳۸۵: ۸۶-۶۹)

شرایط خاص اسرائیل از ابتدای تأسیس، پیش‌فرض وجود ارتش و سازمان اطلاعاتی را به عنوان پارامتری اساسی در معادلات سیاسی- نظامی بر آن تحمیل کرده است. نیروهای اطلاعاتی و نظامی اسرائیل، ابزاری در دست سیاست‌گذاران این رژیم هستند و با کمک آنها می‌توان به پیشبرد اهداف از پیش تعیین‌شده امیدوار بود. بدین ترتیب، هر تحلیلی درباره اسرائیل و روابط آن بدون در نظر گرفتن فرضیه محوریت حفظ امنیت، تحلیلی ناقص و ناکارآمد خواهد بود.

امنیت مهم‌ترین مؤلفه راهبرد اسرائیل محسوب می‌شود و داشتن مرزهای امن محور اصلی سیاست خارجی این رژیم است که از آن در توجیه توسعه‌طلبی و اشغال سرزمین‌های اشغالی بهره می‌گیرد. تحقق این اصل ثابت در دوره‌های مختلف، اشکال گوناگونی به خود گرفته است. جنگ، اشغال و گفت‌وگو چهره‌های مختلف سیاست تضمین امنیت و بقای اسرائیل هستند. امنیت، هدف ملی راهبرد رژیم صهیونیستی به ویژه در عرصه نظامی است که در شرایط حاضر بیش از هر چیز بر آن اصرار دارد و از سال ۱۹۴۸ تا کنون به شیوه‌هایی نظیر استفاده از سلاح،



نیروی قهریه و توسعه‌طلبی در پی تأمین آن بوده است. (همان) این ادعا که رژیم صهیونیستی در معرض تهدید کشورهای عربی و اسلامی هم‌جوار قرار دارد، همواره شالوده سیاست تهاجمی، نظامی، دیپلماسی و اطلاعاتی این رژیم و پوشش مناسبی برای هرگونه موضع‌گیری و عملیات تهاجمی است. این راهبرد عجیب با سرشت و ماهیت اسرائیل، در مقاطع تاریخی مختلف و با عبارات گوناگون توسط بسیاری از رهبران رژیم صهیونیستی به صراحت مورد تأکید قرار گرفته است. رهبران اسرائیل هیچ‌گاه فراموش نکرده‌اند که مشکلات امنیتی را پوششی برای تعقیب راهبرد خود قرار دهند.

پس از جنگ سوئز، رژیم صهیونیستی سیاست خارجی جدید خود را بر این مبنا طراحی و تدوین کرد تا از شرایط ناشی از پیروزی نظامی بر مصر، بیشتر سود برد. رویکرد اسرائیل نیز شکست محاصره و انزوای منطقه‌ای خود از طریق برقراری روابط با کشورها و اقلیت‌های غیرعرب پیرامون خاورمیانه بود. (Black and Morris, 1991)

بن‌گوریون، اولین نخست‌وزیر دولت یهود، این ایده را مطرح کرد که به دکتربین پیرامونی<sup>۱</sup> معروف شد. براساس این دکتربین اسرائیل برای برقراری پیوند با منطقه باید از فرصت‌های موجود بهره‌برداری کند و مناسبات خود را با کشورهای غیرعرب منطقه مانند ترکیه و ایران و اقلیت‌های قومی-مذهبی خاورمیانه که تحت فشار جهان عرب‌اند، افزایش دهد. (شیفر، ۱۳۶۸) این دکتربین در شرایطی طرح شد که دولت یهود مورد تحریم اکثر کشورهای جهان عرب بود و رژیم صهیونیستی صرفاً با کشورهای معدود، آن هم به صورت محرمانه رابطه داشت. سیاست خارجی اسرائیل براساس دکتربین پیرامونی بر یک سیستم، هسته، محیط و حلقه بیرونی مبتنی بود. اسرائیل برای شکست محاصره همسایگان عرب و خروج از انزوای سیاسی و جلب حمایت‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی ناگزیر بود مدار اول یعنی حلقه دشمنان اسرائیل شامل کشورهای عربی را بگسلد و با کشورهای مدار دوم، یعنی کشورهای غیرعرب یا غیرمسلمان و اقلیت‌های قومی-مذهبی و مدار سوم شامل ابرقدرت‌ها، کشورهای اروپایی و جهان سوم رابطه برقرار کند.

هدف این سیاست در محیط جغرافیایی، ایجاد بلوک دولت‌های غیرعربی در خاورمیانه بود که در قالب یک مثلث با اسرائیل مرتبط بودند. ترکیه در شمال و اتیوپی در جنوب این مثلث قرار داشتند. (Elie, 1997) این بلوک برای مقابله با نیروهای پان‌عربیسم به رهبری جمال عبدالناصر، رئیس‌جمهور مصر، ایجاد شد. بن‌گوریون سیاست خود را چنین ترسیم کرد: «هدف ما ایجاد گروهی از دولت‌هاست که بتوانیم قویاً در مقابل توسعه‌طلبی شوروی با وساطت ناصر بایستیم.» (Zohar, 1997) ساموئل



کاتز، افسر سابق اطلاعات نظامی و از مأموران رژیم صهیونیستی، ماهیت دکترین پیرامونی را چنین ارزیابی کرده است: «سال‌ها بود که اسرائیل برای جنگی تمام‌عیار با همه ملت‌های عرب آماده می‌شد. برای کسب توانایی به منظور ایستادگی در این جنگ، اسرائیل راهبردی خاص در پیش گرفته بود که می‌شد آن را دفاع از پیرامون نامید. براساس این راهبرد، اسرائیل با دولت‌ها و ملت‌های غیرعرب و غیرمسلمان در خاورمیانه اتحادیه‌هایی پدید می‌آورد.» (کاتز، ۱۳۷۵)

بن گوریون معتقد بود تحکیم روابط با کشورهای غیرعرب منطقه می‌تواند به تحمیل صلح به کشورهای عربی منتهی شود. وی در این باره می‌گوید: «ما نمی‌توانیم همسایگان را به امضای قرارداد صلح مجبور کنیم، اما هیچ چیز نمی‌تواند بهتر از به دست آوردن دوست در کشورهای آسیایی و آفریقایی، کینه اعراب از ما را کاهش دهد و سرانجام باعث برقراری صلح با آنها شود.» (Brecher, 1972)

کارکرد مهم دیگر دکترین پیرامونی ایجاد این ذهنیت در خاورمیانه و به طور کلی در جهان بود که خاورمیانه صرفاً عربی نیست، بلکه این منطقه متشکل از چند ملیت، چند فرهنگ، چند مذهب و چند قومیت است. به اعتقاد بن گوریون، خاورمیانه منحصرأ منطقه‌ای عربی نیست و اکثریت ساکنان آن عرب نیستند. غیرعرب‌ها شامل ترک‌ها، ایرانی‌ها و اقلیت‌های غیرعرب در کشورهای عربی از قبیل یهودی‌ها، کردها و مارونی‌ها از اهمیت یکسانی برخوردارند. از آنجا که تعداد ترک‌ها و ایرانی‌ها از ساکنان عرب خاورمیانه بیشتر است، تماس با این گونه گروه‌های بزرگ می‌تواند به دوستی با همسایگان نزدیک اسرائیل بینجامد.

جلوگیری از وحدت کشورهای عربی، به ویژه دولت‌های هم‌مرز اسرائیل، هدف مهمی است که اسرائیل در تحقق آن می‌کوشد. مصر، سوریه، لبنان، اردن و در سطحی دیگر عراق و کشورهای جنوب خلیج فارس در هدف این سیاست جای می‌گیرند. تلاش‌های اسرائیل برای گفت‌وگوی جداگانه با برخی از این کشورها از یک سو، تعمیق اختلاف‌های موجود در صفوف اعراب را دامن می‌زند و از سوی دیگر، مانعی سر راه اتخاذ موضعی واحد از سوی آنان به حساب می‌آید.

### جایگاه اقلیت‌های قومی - مذهبی در دکترین پیرامونی رژیم صهیونیستی

دکترین بن گوریون علاوه بر دولت‌هایی که در محیط قرار گرفته بودند، اقلیت‌های موجود در حاشیه قومی دولت‌های هسته‌ای را نیز هدف قرار داد. اسرائیل با ترکیه، ایران (قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) و اتیوپی روابط رسمی و آشکار برقرار کرد، اما برای برقراری ارتباط با اقلیت‌های قومی - مذهبی مخفیانه عمل می‌کرد. هدف این سیاست تبادل اطلاعات، ضربه، اعراب و تضعیف کشورهای عرب در همسایگی

دولت‌های غیرعرب پیرامون خاورمیانه بود. اسرائیل برای رسیدن به این هدف به حمایت از اقلیت‌های ساکن کشورهای عربی پرداخت. (شیفر، ۱۳۶۸)

از دیدگاه رهبران اسرائیل، اقلیت‌های قومی- مذهبی در خاورمیانه به منزله عقبه استراتژیک سیاست‌های اطلاعاتی- امنیتی این رژیم به شمار می‌روند. بنیان‌گذاران رژیم صهیونیستی بقا و استمرار نظام خود را بر سه پایه استوار کرده‌اند: ارتشی نیرومند، اقتصادی توانمند و درون‌زا با نیروی انسانی آموزش‌دیده و سازمان‌های اطلاعاتی قوی با کادر مجرب و عملیاتی.

فرهنگ امنیتی- راهبردی اسرائیل در درک فرصت‌ها و تهدیدها و بهره‌برداری از آنها، این دولت را در صدر کشورهایی قرار داده است که دغدغه امنیتی بالایی دارند. این دغدغه باعث می‌شود تفکر امنیتی بر تمام طرح‌ها و برنامه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رژیم صهیونیستی سایه افکند. تاریخی سرشار از درگیری و آوارگی و زندگی همراه با ترس و وحشت، حس امنیتی بالایی به مردم آن داده است.

یکی از پایه‌های توانمندی شبکه‌های اطلاعاتی و جاسوسی رژیم صهیونیستی، ارتباط و همکاری با اقلیت‌های قومی- مذهبی در کشورهای مختلف است. اصولاً اقلیت‌ها از جایگاهی بالا در ایدئولوژی صهیونیسم و فلسفه عملی آن برخوردارند و پراکندگی اقلیت‌ها در سرزمین‌های گوناگون نیز بستری مناسب و عاملی تأثیرگذار در این زمینه بوده است. صهیونیسم در پوشش دفاع از اقلیت‌ها، درصدد است تأسیس اسرائیل را به عنوان کشوری براساس نژاد و مذهب و تلاش برای ایجاد کشورهای مشابه کوچک با بهره‌برداری از موضوع اقلیت‌های قومی- مذهبی توجیه کند. هم‌چنین رژیم صهیونیستی برای ایجاد توازن جغرافیایی و انسانی و فرسایش قدرت مادی و معنوی کشورهای عربی، از آغاز تأسیس با تأسی از ایدئولوژی نژادپرستانه، با مردم خاورمیانه به صورت مجموعه‌ای از اقلیت‌های قومی- مذهبی برخورد کرد.

دامن زدن به فرقه‌گرایی و تجزیه کشورهای عربی به اسرائیل امکان تحقق اهداف خود را می‌داد. این موضوع در آثار تئوریسین‌ها و نویسندگان اسرائیل منعکس است. اریه اورنشتاین می‌گوید: «برخلاف شعار وحدت عربی که اعراب مطرح می‌کنند، معتقد به از هم پاشیدگی و ظهور طوایف نژادی و جغرافیایی از قبیل لبنان مسیحی و منطقه کردها در شمال عراق و کوهستان دروزی‌ها و کشور اسرائیل هستم که در نهایت اردن نیز به این تجمع هلال خصیب به رهبری اسرائیل خواهد پیوست. در این صورت تمام کشورهای عضو این اتحادیه دست به دست هم





می‌دهند تا منطقه را آباد کنند و مجتمع‌های گوناگون از قبیل بهره‌برداری مشترک از آب‌های اردن و یرموک و لیطانی به وجود آورند. در چنین وضعی، مسائل اقلیمی اهمیتی ثانوی پیدا خواهد کرد.» (مؤسسه الارض، ۱۳۶۳: ۴۰۵-۳۹۸)

پروفیسور چابوتینسکی نیز در یکی از سخنرانی‌های خود با عنوان «استعمار عربی» مدعی می‌شود: «اسرائیل باید با دراز کردن دست کمک به سوی کردهایی که در عراق می‌جنگند، استعمار عربی را از هم پاشیده و آن را افشا کند، زیرا اعراب چیزی جز طوایف دور از هم و در حال ستیز با هم نیستند. از این رو، اسرائیل باید از این وضعیت بهره‌برداری کند و با مشت آهنین ضربه بزند و برای انجام عملیات خرابکارانه بکوشد تا روحیه شورش در صفوف اقلیت‌های سوریه برانگیخته شود.» (همان)

پس از اعلام موجودیت رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸، اهداف استراتژیک صهیونیسم برای دامن زدن به نهضت‌های قومی- مذهبی به قوت خود باقی ماند و با افزایش قدرت سیاسی و نظامی صهیونیسم، به شکلی آشکارتر تعقیب شد. پس از جنگ پنجم ژوئن ۱۹۶۷ همراه با افزایش قدرت نظامی رژیم صهیونیستی و اشغال هرچه بیشتر سرزمین‌های کشورهای عربی، اهداف اسرائیل برای بهره‌برداری از مسأله اقلیت‌های قومی- مذهبی در کشورهای اسلامی بی‌پرده پیگیری شد. اسرائیل راه‌های گوناگون از جمله بهره‌برداری از مسأله اقلیت‌های منطقه را در پیش گرفت که امکان فرسایش و تجزیه کشورهای عربی را فراهم می‌کرد. دیوید گاما، نویسنده صهیونیست، در اثر خود با عنوان کشمکش، چرا و تا کی؟ می‌نویسد: «محور پیشنهاد مربوط به حل مشکل خاورمیانه بر این اساس متکی است که باید کشورهای عربی موجود در شرق اسرائیل به دو بخش تقسیم شوند: سوریه و لبنان در قسمت شمالی و عراق، اردن، سعودی، فلسطین (در صورت تأسیس) و سایر کشورهای عربی در قسمت جنوبی. این دو بخش به وسیله نوار پهن ارضی از هم جدا و نیروهای غیرعرب در آن مستقر می‌شوند. در این نوار به ترتیب از غرب به شرق، کشور اسرائیل، کشور دروزی و کشور کردی به وجود می‌آیند. اسرائیل با تمرکز بر جبل الدروز، در جنوب سوریه حضور می‌یابد. کشور کردی که یک ایالت مستقل آشوری ضمیمه آن خواهد بود، در شرق سوریه و شمال عراق به وجود می‌آید و با فراهم شدن زمینه کمک به لبنان که با جذب مسیحیان موجود در سوریه، کشوری با اکثریت مسیحی به وجود خواهد آمد، سرانجام اسرائیل با این کشورها پیمان خواهد بست تا از یوغ استعمار اعراب رهایی یابند و قادر به تهدید پایتخت کشورهای عربی باشند.» (همان، ص ۱۸۴)



## اسرائیل و دروزی‌ها

صهیونیسم اجرای سیاست اقلیت‌ها را از فلسطین شروع و از همان ابتدا با مردم این سرزمین مانند مجموعه‌ای از اقلیت‌های مذهبی برخورد کرد. برخی رهبران صهیونیسم که به زبان عربی مسلط بودند، مأمور اجرای این طرح شدند. در مراحل اولیه، تلاش‌های صهیونیسم بر دروزی‌های فلسطین متمرکز شد. اسحاق بن زوی، رئیس شورای اجرایی یهود که پس از ایجاد رژیم صهیونیستی نخست‌وزیر این رژیم شد، در سال ۱۹۳۰ برای اولین بار از روستاهای دروزنشین مناطق جلیله و کرمل دیدار و با رهبران دروزی‌ها ملاقات کرد. (همان، ص ۱۹۱) این رویه از سوی سایر رهبران صهیونیست تداوم یافت. در واقع، رئیس شورای اجرایی صهیونیسم، پایه‌گذار روابط دروزی‌ها و یهودیان در فلسطین شد.

اسحاق بن زوی در کتاب خود می‌نویسد: «روابط حسنه و حسن هم‌جواری میان دروزی‌ها و یهودیان به این دلیل است که طرفین در زمینه موجودیت و سرنوشت با هم مشابه‌اند.» (همان) وی سپس با استناد به بررسی‌های تاریخی خود می‌نویسد: «دروزی‌ها عرب نیستند بلکه آمیزه‌ای از ایرانی و کرد و برخی قبایل عرب‌اند.» به اعتقاد وی، دروزی‌ها بیشتر به یهودیان نزدیک‌اند تا دیگران، زیرا در جمع آنها فاصله‌ای میان دین و قومیت وجود ندارد و مانند یهودیان بدون داشتن یک تمامیت جغرافیایی یا کشوری خاص خود، میان ملل عرب پراکنده‌اند و مثل یهودیان و در طول صدها سال، موجودیت و وحدت خود را حفظ کرده‌اند. (همان) اسحاق بن زوی در ادامه فعالیت خود ضمن برقراری تماس‌هایی با رهبران دروزی‌ها کوشید یک شبکه جاسوسی فعال در جهت منافع صهیونیست‌ها در کرمل به وجود آورد. تلاش وی در سال ۱۹۳۰ توسط اباحوش، مسئول تشکیلات صهیونیست‌ها در حیفا برای تحکیم روابط با دروزی‌ها دنبال شد.

اهداف عمده صهیونیست‌ها از تحکیم رابطه با جامعه دروزی‌های فلسطین، ایجاد رابطه با دروزی‌های سوریه و لبنان از طریق دروزی‌های مستقر در فلسطین و اجتناب از خصومت و خطر بالقوه دروزی‌های داخل فلسطین بود. پس از اعلام موجودیت رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸، صهیونیسم تلاش‌های مضاعف و گسترده‌ای برای ادغام دروزی‌ها در جامعه یهودیان انجام داد. سرانجام پس از یک دهه تلاش در سال ۱۹۵۷ با تصویب قانونی، دروزی‌ها برای خدمت نظام وظیفه وارد ارتش اسرائیل شدند. (Htashe, 1995: 120-123)

مقامات رژیم صهیونیستی اقدامات وسیعی برای اعتمادسازی متقابل میان دروزی‌ها و جامعه یهود انجام دادند. در سال ۱۹۶۷ لوی اشکول، نخست‌وزیر اسرائیل،



اعلام کرد که رسیدگی به امور دروزی‌های اسرائیل از اداره ویژه اقلیت‌های عربی به تدریج به خود وزارت‌خانه انتقال داده می‌شود تا به طور مستقیم و مانند سایر یهودیان به امور مربوط به دروزی‌ها رسیدگی شود. (مؤسسه الارض، ۱۳۶۳: ۴۰۵-۳۹۸)

در خارج از سرزمین‌های اشغالی، صهیونیست‌ها امیدوار بودند اسرائیل و دروزی‌های سوریه متحد شوند و بتوانند آنها را علیه دولت دمشق در جبل دروز به شورش وادارند و در نتیجه، سوریه را از صحنه خارج کنند. بر این اساس، در سال ۱۹۴۸ نمایندگان از سوی مقامات اطلاعاتی اسرائیل نزد رهبران دروز سوریه و لبنان اعزام شدند تا برای ایجاد اتحاد تلاش کنند و طرحی برای اقدام به تأیید آنها برسانند. (Black and Morris, 1991) این برنامه به دلیل ناتوانی مالی و نظامی اسرائیل در این مرحله متوقف ماند، ولی مجدداً شبکه جاسوسان دروز سوریه تشکیل شد که در سال ۱۹۵۱ توسط دولت سوریه متلاشی شد. به دنبال تهاجم ۱۹۸۲ رژیم صهیونیستی به لبنان، این رژیم در تابستان ۱۹۸۳ تلاش‌هایی برای ایجاد روابط و همکاری با دروزی‌های لبنان (با مشارکت دروزی‌های فلسطین) انجام داد. در این مقطع اقدامات اسرائیل در ارتباط با جامعه دروز در کوتاه‌مدت موفقیت‌آمیز بود. این اقدام، خروج تدریجی نیروهای ارتش رژیم صهیونیستی را از منطقه شوف در سپتامبر ۱۹۸۳ تسهیل کرد و در جلوگیری از عملیات فلسطینی‌ها علیه نیروهای اشغالگر مؤثر واقع شد و تشنج در روابط بین اسرائیل و دروزی‌های لبنان را کاهش داد. رژیم صهیونیستی در صحنه لبنان بهایی برای این ارتباط پرداخت و متحدین مارونی اسرائیل این موضوع را نشانه طرد خود از سوی این رژیم تلقی کردند. روابط اسرائیل با دروزی‌های لبنان با خروج نیروهای متجاوز ارتش صهیونیستی پایان یافت و ولید جنبلاط، رهبر دروزی‌های لبنان، روابط خود را با اسرائیل قطع کرد و به سمت سوریه متمایل شد. (رابینوویچ، ۱۳۶۸: ۲۲۲)

## اسرائیل و مارونی‌های لبنان

علاقه اسرائیل به اتحاد میان مسیحیان مارونی لبنان، از دهه ۱۹۵۰، بخش قانونی تئوری دکترین پیرامونی را تشکیل می‌داد. جنگ داخلی لبنان شرایطی فراهم کرد که این تئوری در خصوص مارونی‌ها در عمل پیاده شود. جنبش صهیونیسم از دهه ۱۹۲۰ متوجه مسیحیان لبنان یعنی اقلیتی غیرمسلمان در خاورمیانه، به عنوان همگام و متحدی بالقوه شد. در سیاست اسرائیل در قبال اقلیت‌های غیرعرب منطقه، لبنان موقعیتی خاص داشت که علت آن نزدیکی و تمایل بخشی از مسیحیان لبنان به برقراری رابطه با صهیونیست‌ها بود. شبکه‌های ارتباطی نیز با اقدامات مخفیانه

آژانس یهود ایجاد شد. بن گوریون بسیار تمایل داشت که اسرائیل با لبنان به عنوان تنها دولت مسیحی در خاورمیانه، مرز مشترک داشته باشد. نظریات وی درباره این همسایه شمالی برای سیاست‌های آینده اسرائیل بسیار مهم بود؛ هرچند با نظریات برخی کارشناسان اسرائیل در بخش سیاسی آژانس یهود تعارض داشت. بن گوریون لبنان را یک واحد سیاسی و بیش از همه یک واحد مسیحی تلقی می‌کرد. در واقع، لبنان دارای یک جامعه بزرگ مسلمان بود. حتی جامعه مسیحیان لبنان فاقد یکپارچگی و وحدت نظر بودند. با این حال، مارونی‌هایی که با اسرائیل در تماس بودند، تنها بخشی از مارونی‌های لبنان به شمار می‌آمدند. صهیونیست‌ها میان منافع خود و منافع جامعه مسیحیان لبنان، وجه تشابهی احساس می‌کردند که عمدتاً عبارت بود از حس مشترک در برابر خطر مسلمانان و اعراب و نیاز مشترک به ارتباط سیاسی و فرهنگی با قدرت‌های غربی؛ زیرا از دیرباز بقای هر دو جامعه در محیطی خصمانه، به غرب بستگی داشت. مارونی‌هایی که با صهیونیست‌ها ارتباط داشتند، درباره این تشابه منافع هم‌عقیده بودند و همین اتفاق نظر به تشابه منافع، نگرش بن گوریون را درباره لبنان به عنوان یک «متحد طبیعی» تقویت می‌کرد. (Schulz, 1998: 22)

پس از استقلال لبنان، شالوده سیاست اسرائیل در قبال لبنان براساس نظریات بن گوریون و بخش سیاسی آژانس یهود پی‌ریزی شد. اما نفوذ و شخصیت بن گوریون روند روابط را از مسیر احتیاط خارج ساخت. در ۲۴ مه ۱۹۴۸ بن گوریون اعلام کرد: «نقطه ضعف ائتلاف اعراب، لبنان است، زیرا حکومت مسلمانان امری مصنوعی و ساختگی است و تضعیف آن کار آسانی است. باید یک دولت مسیحی تشکیل شود و مرز جنوبی آن در رود لیطانی باشد. ما با این دولت ائتلاف خواهیم کرد.» به این ترتیب، بن گوریون روند مداخله مستقیم اسرائیل از طریق یک ائتلاف اقلیتی با مارونی‌ها به منظور تأمین منافع اسرائیل در لبنان و خاورمیانه را آغاز کرد. (Ibid, p.23)

دیدگاه اسرائیل در قبال لبنان، تحت تأثیر روابط نزدیک تعدادی از رهبران مذهبی مارونی و رهبران سیاسی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ با جامعه یهودیان فلسطین بود. رهبران مارونی و امیل اده، رئیس‌جمهور لبنان، از ایده ایجاد دولتی یهودی در فلسطین پشتیبانی می‌کردند، زیرا وجود یک جامعه مارونی و یهودی را در مقابل فشار ناسیونالیسم عرب امری ضروری می‌دانستند. (مؤسسه الارض، ۱۳۶۳: ۱۶۷)

بخش سیاسی آژانس یهود با سیاست‌مداران غیرمارونی نیز روابطی برقرار ساخته بود، اما پاسخ مارونی‌ها از همه مساعدتر بود. این امر نظریه رایج میان صهیونیست‌ها درباره اتحاد با مارونی‌های لبنان را تقویت می‌کرد. در سال ۱۹۴۹ طی توافق‌نامه‌ای میان آژانس یهود و کلیسای مارونی، روابط جامعه مارونی لبنان و اسرائیل به صورت



رسمی آغاز شد. این توافق ارزش محدودی داشت، به همین علت، کلیسای مارونی خواستار آن شد که این روابط مخفی بماند. (رابینوویچ، ۱۳۶۸: ۱۱۶)

در سال‌های ۵۵- ۱۹۵۴ رهبران اسرائیل هم‌چون بن گوریون و موشه دایان بر این باور بودند که اسرائیل می‌تواند از تمایلات تجزیه‌طلبانه مارونی‌ها استفاده کند و تغییراتی را به نفع خود در لبنان به وجود آورد. با این حال، گروهی دیگر از رهبران اسرائیل معتقد بودند که اکثر مارونی‌ها پس از سال ۱۹۴۲ نظام ائتلافی در لبنان را پذیرفته‌اند و اسرائیل نیز باید این نظام را به عنوان یک واقعیت مورد پذیرش قرار دهد. این دیدگاه در خلال دو دهه پس از آن حاکمیت داشت و در نتیجه آن رابطه با لبنان به صورت موضوعی فرعی در سیاست خاورمیانه‌ای اسرائیل درآمد. (Schulze, 1998: 22)

به دنبال رویدادهای سال‌های آغازین دهه ۱۹۷۰ در لبنان و اضمحلال دولت و نظام سیاسی آن، تفوق و استیلای ساف و متحدین لبنانی آن و احتمال مداخله سوریه، رژیم صهیونیستی متقاعد شد که دیگر نمی‌توان وضع موجود در لبنان را حفظ کرد. بنابراین سه راه حل مطرح شد. در راه حل اول اسرائیل می‌توانست تصمیم به مداخله بگیرد و جامعه مارونی نیز به دلیل ارتباط با اسرائیل، از این رژیم برای چنین اقدامی دعوت کرده بود. اما رابین، نخست‌وزیر اسرائیل، با این راه حل مخالف بود.

در راه حل دوم، تسلط سوریه بر تسلط ساف و متحدین آن ترجیح داشت. در این حالت هرچند موضع سوریه در منطقه و در مقابل اسرائیل تقویت می‌شد، قلمرو بازدارندگی اسرائیل در مقابل سوریه از حد جبهه جولان می‌گذشت و به لبنان نیز گسترش می‌یافت.

راه حل سوم راه‌حلی میانه بود و ضمن پذیرش مداخله سوریه، محدودیت‌هایی برای آن از طریق امریکا قائل می‌شد؛ بدین ترتیب که سوریه نیروهای خود را از رود لیطانی پایین‌تر نیاورد، از نیروی هوایی، هم‌چنین موشک‌های زمین به هوای خود در خاک لبنان استفاده نکند و اسرائیل به روابط با شبه‌نظامیان طرفدار خود در لبنان ادامه دهد. در این مقطع اسرائیل راه دوم را برگزید. (رابینوویچ، ص ۱۱۸)

با به قدرت رسیدن حزب لیکود در ۱۹۹۷، زمینه برای تغییر سیاست اسرائیل در قبال لبنان مهیا شد. بگین که در سیاست خارجی خود جسورتر و فعال‌تر از رابین بود، همکاری با دولت امریکا را کاهش داد و با جوامع مسیحی لبنان ابراز همدردی کرد. در جهان‌بینی او با تأکید بر مشابهت سرنوشت جامعه مارونی با جوامع یهودی، تعهد اسرائیل برای حفاظت از منافع غرب و مسیحیت به مراتب بیش از التزام قدرت‌های غربی بود. سیاست منطقه‌ای بگین در دو سال اول همانند



رابین، بر مصر و مذاکراتی متمرکز بود که در نهایت موجب قرارداد صلح میان مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۹ شد.

سیاست اسرائیل در قبال لبنان در اواخر سال ۱۹۸۰ تغییر کرد و در سه حرکت متبلور شد: اول، نزدیکی بیشتر با بشیر جمیل که اینک رهبر جبهه لبنان شده بود. دوم، احساس تعهد بیشتر نسبت به جبهه لبنان که متشکل از گروه‌های سیاسی جامعه مارونی لبنان بود که در تابستان ۱۹۶۷ تشکیل شده بود. سوم، تصمیم این کشور برای خارج کردن سوریه از لبنان. اصلی‌ترین انگیزه تغییر سیاست را می‌توان شخصیت و رهبری بشیر جمیل، قدرت شبه‌نظامیان فالانژ، و پویایی رابطه جمیل با متحدین اسرائیل دانست. در سال ۱۹۸۰ بشیر جمیل در نظر تعدادی از رهبران اسرائیل، متحدی واقعی برای اسرائیل و کسی بود که توان تغییر جهت بحران و سیاست لبنان را داشت. (همان، ص ۱۲۰)

فالانژها در تابستان ۱۹۸۰، مبارزه‌ای را که برای کسب قدرت درون جبهه لبنان آغاز کرده بودند، به سرانجام رساندند و با حذف رقبای خود، رهبری جبهه لبنان را برعهده گرفتند. جبهه به نیابت از سوی همه مسیحیان لبنان درخواست موقعیتی ویژه را بدون توجه به ارقام جمعیت کرد. در همین زمان تلاش برای بنیان‌گذاری حکومتی مسیحی در کوهستان‌ها و کرانه‌های ساحلی شمال بیروت در جریان بود. این تلاش، ایجاد یک نیروی نظامی کوچک که آموزش و تجهیزات خود را عمدتاً از اسرائیل دریافت می‌کرد و دستگاه‌های دولتی و اجرایی و یک مرکز روشن‌فکری در دانشگاه روح القدس را شامل می‌شد.

رهبری جبهه لبنان تحت تأثیر قدرت و اعتماد به نفس فزاینده خود و ادامه ضعف رژیم سوریه و حمایت‌های بیشتر اسرائیل در اواخر سال ۱۹۸۰ تصمیم گرفت با اقدامی جسورانه حضور سیاسی و نظامی خود را به زحله گسترش دهد. این موضوع موجب ایجاد بحران در لبنان شد. وقوع این بحران بسیاری از جزئیات رابطه اسرائیل با جبهه لبنان را برملا کرد. (همان، ص ۱۲۹)

سرانجام رژیم اسرائیل در ژوئن ۱۹۸۲ برای دستیابی به اهداف زیر لبنان را مورد تهاجم قرار داد:

۱. تلاش برای در هم شکستن قدرت سیاسی- نظامی سازمان آزادی‌بخش فلسطین که عمدتاً در لبنان متمرکز بود.
۲. بیرون راندن نیروهای نظامی سوریه از لبنان، و در تکمیل این هدف، منزوی و بی‌اعتبار ساختن این کشور در منطقه که می‌توانست گسترش هرچه بیشتر نفوذ رژیم صهیونیستی را در منطقه بدون وجود هیچ عنصر مزاحم، به دنبال داشته باشد.



۳. فراهم ساختن امکانات برای بازسازی دولت لبنان و نظام سیاسی آن تحت تفوق و استیلای متحدین اسرائیل، یعنی بشیر جمیل و جبهه لبنان؛ اسرائیل طی این تهاجم تلاش کرد با روی کار آوردن جناح افراطی مارونی به رهبری بشیر جمیل، به جای عناصر میانه‌رویی مانند الیاس سرکیس که منافع سوریه را نیز مورد لحاظ قرار می‌داد، با انعقاد قرارداد صلحی که در موافقت‌نامه ۱۷ مه ۱۹۸۳ لبنان - اسرائیل تجلی یافت، روابط با همسایه شمالی خود را عادی و باثبات سازد؛ زیرا از دیدگاه رهبران رژیم صهیونیستی هم‌چون شارون، مسیحیان لبنان متحدین طبیعی اسرائیل به شمار می‌رفتند. (Fisk, 1992:386) بدین ترتیب، اسرائیل انتظار داشت که لبنان تحت کنترل فالانژها دومین کشور عربی باشد که پس از مصر با اسرائیل صلح می‌کند. (Black and Morris, 2p.359-371)

تلاش‌های اصلی اسرائیل به منظور رسیدن به موافقت‌نامه مؤثر با دولت لبنان رقم زده می‌شد. یک موافقت‌نامه در حدی کمتر از یک عهدنامه صلح می‌توانست جنگ ۱۹۸۲ را به اقدامی موفقیت‌آمیز بدل کند و اسرائیل را قادر سازد قسمت اعظم نیروهای خود را خارج کند. این موافقت‌نامه روابط اسرائیل و لبنان را در سطحی نو قرار می‌داد و زمینه‌های امنیتی لازم را در مناطق جنوبی لبنان فراهم می‌ساخت. رژیم صهیونیستی چهار ماه پس از روی کار آوردن امیل جمیل و تثبیت دولت وی در لبنان، مذاکرات رسمی خود را با این دولت به سرپرستی و نظارت آمریکا آغاز کرد. هدف این مذاکرات، امضای یک موافقت‌نامه و مشروعیت بخشیدن به اشغال جنوب لبنان توسط رژیم صهیونیستی بود. این مذاکرات با حضور سه هیأت آمریکایی، اسرائیلی و لبنانی در ۲۸ دسامبر ۱۹۸۳ در بیروت آغاز و دور دوم مذاکرات در شهری در شمال فلسطین اشغالی برگزار شد. پس از ۳۴ دور مذاکره، موافقت‌نامه‌ای در ۱۲ ماده تنظیم و در ۱۷ مه ۱۹۸۳ به امضای سه طرف رسید. (فضل‌الله، ۱۹۹۴: ۴۸) مهم‌ترین بند این قرارداد وجود ترتیبات امنیتی در جنوب لبنان بود. در محدوده‌ای که حدود آن را ارتش اسرائیل تعیین می‌کرد، ارتش اسرائیل مستقر می‌شد و امنیت آن را برعهده می‌گرفت که این کار به معنای مشروعیت بخشیدن به اشغال بود. به استناد این موافقت‌نامه، ارتش اسرائیل اجازه می‌یافت در محدوده‌ای از جنوب لبنان که تا رودخانه «الاولی» واقع در شمال شهر صیدا امتداد می‌یافت، واحدهای گشت‌زنی مشترک با ارتش لبنان تشکیل دهد. (Jaber, 1997:47) بقیه مواد این موافقت‌نامه در خصوص عادی‌سازی روابط، مبادله سفیر، ایجاد روابط اقتصادی، فرهنگی و... بود. این توافق‌نامه دومین معاهده میان رژیم صهیونیستی و کشوری عربی پس از پیمان کمپ دیوید به شمار می‌رفت.

این توافق‌نامه با مخالفت برخی رهبران مسیحی لبنان از جمله ریمون اده و سلیمان فرنجیه، رئیس‌جمهور اسبق لبنان، مواجه شد. (اسداللهی، ۱۳۷۹: ۸۱) امضای این توافق‌نامه موجی از خشم و نفرت را میان مسلمانان برانگیخت و سرانجام کابینه لبنان تحت فشار و مقاومت‌های داخلی در ۵ مارس ۱۹۸۴ موافقت‌نامه ۱۷ مه را ملغی اعلام کرد. (فضل‌الله، ۱۹۹۴: ۵۳)

به دنبال عقیم ماندن تلاش اسرائیل برای دستیابی به موافقت‌نامه مد نظر با لبنان، این رژیم، خط‌مشی نوینی را در لبنان دنبال کرد. اسرائیل تلاش کرد با سایر جوامع نیز تماس‌هایی برقرار کند. مارونی‌ها که اساساً در نیروهای لبنانی و حامیان آنها متشکل بودند، هم‌چنان متحد اصلی اسرائیل در لبنان باقی ماندند، اما اسرائیل تلاش‌هایی برای ایجاد روابط و همکاری با سایر قومیت‌ها انجام داد. این تلاش‌ها مبتنی بر این فرض بود که اسرائیل برای تأمین امنیت مرزهای شمالی خود نیازمند یافتن شریک و هم‌پیمان در مناطق جنوب لبنان است.

تجزیه و از هم پاشیدگی ارتش لبنان پس از فوریه ۱۹۸۴، این امید را که این ارتش بتواند چنین نیرویی فراهم آورد، نقش بر آب ساخت. تلاش دیگر بر این مبنا بود که شبه‌نظامیان سرگرد سعد حداد به نیروی واحدی با عنوان «ارتش جنوب لبنان» تبدیل شوند. حداد در ۱۹۸۴ چشم از جهان فروبست و جای خود را به آنتوان لحد، افسر بازنشسته ارتش لبنان داد که با پیروان کامل شمعون نزدیکی و قرابت داشت. با افزایش نیروهای حداد و حمایت و نظارت ارتش اسرائیل، مشارکت‌هایی در اجرای سیاست‌های اسرائیل در مناطق جنوبی لبنان به دست آمد. اما با گسترش مقاومت و مخالفت جامعه شیعیان لبنان، شک و تردید اسرائیل در توانایی شبه‌نظامیان مسیحی برای کنترل منطقه جنوب لبنان افزایش یافت.

امیدهای اسرائیل برای تأمین مرزهایی آرام در شمال مرزهای خود، اینک به شیعیان لبنان بستگی داشت. اسرائیلی‌ها دیگر به دنبال همسایه‌ای دوست نبودند و وجود قدرتی مؤثر را ترجیح می‌دادند، ولی در نهایت تمام تلاش‌های این رژیم برای جلب همکاری قومیت‌های مختلف در لبنان با شکست مواجه و این رژیم با خفت و خواری و تحت فشار مقاومت اسلامی لبنان به رهبری حزب‌الله ناچار به عقب‌نشینی و خروج از سرزمین لبنان شد. حمله نظامی رژیم صهیونیستی به لبنان گرچه باعث اخراج رزمندگان فلسطینی از لبنان شد، نیرویی به مراتب قوی‌تر و مبارزتر جایگزین آن شد. (Jaber, 1997: 61)





## اسرائیل و کردهای عراق

فاصله میان بغداد و تل‌آویو و نداشتن مرز مشترک و اختلاف‌های مرزی میان عراق و رژیم صهیونیستی به ظاهر گویای این موضوع است که این دو، دلیلی برای منازعه با یکدیگر ندارند. ولی عراق که به عنوان کشوری عربی خواهان کسب موقعیتی ویژه میان اعراب بوده، همواره به نحوی در منازعات اعراب و اسرائیل شرکت داشته است. نگرانی رژیم صهیونیستی در قبال عراق، پس از سقوط رژیم سلطنتی در ۱۹۵۸ افزایش یافت. وقوع کودتا و رشد ناسیونالیسم عربی در عراق، این کشور را به تهدیدی بالقوه در جناح شرقی اسرائیل تبدیل و گرایش‌های ضد اسرائیلی در این کشور را تشدید کرد. (Neff, 1991: 23-25)

صحنه عراق پس از عصر هاشمی شاهد رشد ناسیونالیسم عربی و تمایل آن برای پیوستن عراق به جمهوری متحد عربی بود. با کودتای مارس ۱۹۶۳ و قدرت گرفتن حزب بعث، گفت‌وگوها در قاهره به امید ادغام مصر، سوریه و عراق در جمهوری واحدی به نام «جمهوری متحد عربی» گشایش یافت. تلاش‌های تبلیغاتی و ناسیونالیسم عربی، هم رژیم صهیونیستی و هم کردهای عراق را نگران کرد. (کوچرا، ۱۳۷۳) رشد ناسیونالیسم عربی در عراق از یک سو این کشور را به تهدیدی جدی در جناح شرق اسرائیل تبدیل می‌کرد و از سوی دیگر، کردهای عراق را به شدت تحت فشار قرار می‌داد، زیرا در آن صورت کردها در عراق اقلیتی ناچیز بیش نبودند.

بر این اساس، بی‌ثبات‌سازی دولت عراق، هدف مشترک رژیم صهیونیستی و کردها بود. در واقع، جوهره روابط اسرائیل با کردها را ملاحظات و منافع راهبردی دو طرف تشکیل می‌داد که عبارت از کاهش قدرت و تضعیف دولت عراق بود. اسرائیل به منظور تضعیف عراق و دور نگه داشتن این کشور از صحنه منازعه اعراب و اسرائیل و بارزانی برای تحت فشار قرار دادن بغداد و اخذ امتیاز و کسب خودمختاری برای کردهای عراق، به توسعه روابط پرداختند. در واقع، وجود دشمن مشترکی به نام رژیم بعث عراق، مبنای آغاز و توسعه روابط میان اسرائیل و کردهای عراق بود. این انگیزه اسرائیل و کردها را برای همکاری نزدیک ترغیب و تشویق می‌کرد.

روابط صهیونیست‌ها با کردها به دهه ۱۹۳۰ بازمی‌گردد. قبل از تشکیل رژیم صهیونیستی، آژانس یهود در زمینه مهاجرت یهودیان عراق به ویژه کردستان عراق فعالیت می‌کرد. یکی از فرستادگان آژانس یهود، روبن شیلاوه،<sup>۱</sup> کارمند بخش سیاسی آژانس یهود و بنیان‌گذار سازمان موساد بود که تحت پوشش روزنامه‌نگار



در اولین دیدارش از کردستان عراق در سال ۱۹۳۴ با رهبران کردهای عراق دیدار کرد. (Black and Morris, 1991: 184-85) در دهه ۱۹۴۰ این روابط از طریق کامران بدرخان گسترش یافت. در سال ۱۹۶۳ همراه با رشد گرایش‌های پان‌عربیسم در عراق، سازمان موساد با پیروی از تجارب شیلاوه، با هدف ایجاد رابطه با کردها، روزنامه‌نگاری را به کردستان عراق فرستاد. این خبرنگار در کردستان با ملا مصطفی بارزانی ملاقات و پیشنهاد کرد که بارزانی نماینده خود را برای مذاکره با اسرائیلی‌ها به پاریس اعزام کند. بارزانی که تحت فشار ارتش عراق قرار داشت، از این پیشنهاد استقبال و نمایندگان خود را به پاریس اعزام کرد. (Randel, 1999: 189) بارزانی پس از سال‌ها مبارزه سرانجام به این نتیجه رسید که اقدام نظامی بدون پشتیبانی و حمایت سیاسی قدرت‌های بزرگ نتیجه‌ای نخواهد داشت. بارزانی با دوازده سال حضور در اتحاد شوروی در نهایت پی برد که روس‌ها در قبال جنبش کردها مسئولیتی ندارند. از این رو، سعی کرد باقی‌مانده عمر خود را در راه جلب حمایت آمریکایی‌ها سپری کند. وی تصور می‌کرد که صهیونیست‌ها بهترین و کوتاه‌ترین راه برای رسیدن به ایالات متحده آمریکا هستند. (روحی، ۱۳۸۵: ۷۶)

روابط رژیم صهیونیستی با کردهای عراق طی سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ بسیار نزدیک شد و هیأت‌های مختلف اسرائیلی پنهانی از کردستان عراق دیدار کردند. علاوه بر رئیس موساد، ژنرال ایتان، فرمانده نیروی زمینی ارتش اسرائیل در سال ۱۹۶۷ از طریق ایران به شمال عراق رفت و شورش کردها را از نزدیک مشاهده کرد. وی در گزارش خود به وزارت دفاع پیشنهاد کرد کردهای عراق مورد حمایت بیشتر اسرائیل قرار گیرند. (شلومونکیمون، ۱۹۹۷: ۲۳۶ - ۲۳۹)

بارزانی نیز برای اولین بار در آوریل ۱۹۶۸ و دومین بار در سپتامبر ۱۹۷۳ از اسرائیل دیدار کرد و مورد استقبال مقامات رژیم اشغالگر قرار گرفت. (همان، ص ۲۷۴) این روابط تا اواسط دهه ۷۰، پیش از انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر برقرار بود و در این دوره زمانی، اسرائیل یکی از پشتیبانان کردهای عراق محسوب می‌شد. کمک رژیم صهیونیستی به کردهای عراق مرهون پذیرش و همراهی ایران بود و زمانی که دو دولت ایران و عراق با هدایت آمریکا به سوی ترک محاصره و آشتی پیش رفتند، پرونده شورش کردها در عراق بسته شد و ارتباطات صهیونیست‌ها با کردها به پایین‌ترین حد خود رسید ولی هرگز قطع نشد. (Renald Melman, 1990: 428)

به اعتقاد فردوست، تا زمانی که هنوز صدام، چهره مد نظر آمریکا، قدرت کافی نداشت، شاه ایران عملیات کردهای عراق را علیه دولت بغداد تقویت می‌کرد. فعالیت کردهای عراق خطری جدی برای دولت مرکزی عراق به شمار می‌رفت و



بیش از ۱۰ سال دست کم یک‌سوم ارتش عراق را به خود مشغول کرده بود. ولی در ۱۹۷۵ با چرخش سیاست‌های رژیم بعثی عراق، آمریکا تصمیم گرفت به فعالیت شورشیان کرد عراق پایان دهد، لذا با وساطت بومدین قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر بین محمدرضا شاه و صدام منعقد شد. این قرارداد بیش از همه در ابتدا به سود اسرائیل و سپس به سود صدام بود و موقعیت وی را در عراق تحکیم می‌کرد که خواست آمریکا نیز همین بود. (فردوست، ۱۳۷۰: ۵۵۹-۵۵۴)

روابط رژیم صهیونیستی با کردهای عراق در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و نیمه اول دهه ۷۰ توسعه یافت. این روابط در زمینه‌های زیر بود:

۱. تأمین تسلیحات؛
۲. آموزش نظامی؛
۳. همکاری اطلاعاتی؛ (یکی از اقدامات اسرائیل در کردستان عراق کمک به تأسیس سازمان اطلاعاتی کردها به نام «پاراستن» بود. مسئولان این سازمان در کردستان و اسرائیل تحت آموزش‌های فشرده مוסاد قرار گرفتند.)
۴. اعزام مستشار نظامی؛
۵. کمک‌های مالی و اقتصادی؛
۶. ارائه خدمات درمانی؛
۷. حمایت‌های سیاسی و تبلیغاتی. (روحی، ۱۳۸۵)

هنگامی که رژیم عراق با فشار کردها مواجه شد، آمریکا در چارچوب طرح سازش اعراب و اسرائیل و با هدف تأمین منافع رژیم صهیونیستی به عنوان ناجی ارتش عراق از جنگ فرسایشی با کردها، وارد میدان شد. صدام حسین نیز به امید پایان بخشیدن به شورش کردها، با توسل به روش سیاسی به شاه ایران و از طریق مصر و الجزایر پیشنهاد مذاکره داد. سیاست آمریکا در اواسط دهه ۷۰ با تغییر جهت دولت عراق و بهبود روابط عراق با همسایگان محافظه‌کار عرب و عدم مخالفت با سازش مصر و رژیم صهیونیستی که در حوزه نفوذ آمریکا قرار داشتند، دچار تحول شد. در نتیجه به رغم سال‌ها تبلیغ مخالفت عراق با ایالات متحده آمریکا، رابطه عراق با آمریکا بهبود یافت. آمریکا نیز عراق را به عنوان هم‌پیمان تاکتیکی پذیرفت. این تحول، فروپاشی نهضت کردها را در عراق به دنبال داشت و تجربه‌ای بسیار گران و تلخ برای کردهای عراق بود که طی آن نهضت کردهای عراق قربانی منافع و مصالح رژیم صهیونیستی شد. (فردوست، ۱۳۷۰: ۵۵۷ - ۵۵۶) در این مقطع اسرائیل از کارت کردی به عنوان سرمایه‌ای مهم در تقویت منافع استراتژیک خود بهره گرفت و توانست عراق را از مداخله در طرح صلح اعراب و اسرائیل (کمپ دیوید) دور نگه دارد.

به دنبال شکست رژیم عراق در جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ و ایجاد منطقه امن در شمال مدار ۳۶ درجه و معاهدات امنیتی- نظامی ترکیه و اسرائیل، زمینه برای آغاز دور جدیدی از روابط رژیم صهیونیستی و کردهای عراق فراهم آمد. روابط اسرائیل با کردها برخلاف هدف‌های اعلام‌شده، آمیخته با تناقضاتی است؛ به طوری که اسرائیل بر خلاف سیاست خود در قبال کردهای عراق، با ترکیه که مشکلاتی با کردهای مخالف دارد، همکاری می‌کند. نقطه تکوین این همکاری، دستگیری عبدالله اوجالان، رهبر پ‌ک‌ک بود که پس از پانزده سال مبارزه توسط سازمان‌های اطلاعاتی ترکیه با کمک سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل و آمریکا در سال ۱۹۹۹ دستگیر شد و به ترکیه انتقال یافت. بر این اساس سیاست اسرائیل در قبال کردها برپایه منافع استراتژیک این رژیم بوده نه برپایه به اصطلاح دفاع از حقوق اقلیت‌ها.

ساموئل کاتز (۱۳۷۵) در کتاب خود بر این نکته تأکید دارد که تهدیدهای صدام حسین علیه رژیم صهیونیستی در جنگ نفت موجب شد که این رژیم بار دیگر به کردهای شمال عراق توجه کند. وی می‌نویسد: از همان آغاز بحران خلیج فارس برای اسرائیل آشکار بود که نخستین هدف، عراق خواهد بود. از این رو، واحد اطلاعات نظامی تلاش خود را براساس منابع خارجی و استفاده از منابع اطلاعاتی انسانی در کردستان عراق و بررسی مجدد همه اطلاعات موجود درباره عراق و آرایش جنگی آن آغاز کرد.

این موضوع نشان می‌دهد که اسرائیل پس از قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر رابطه خود را با کردهای عراق قطع نکرد و آسیب‌پذیری رژیم صهیونیستی مجدداً نقش کردها را برای تحت فشار قرار دادن عراق برجسته ساخت. با غیرنظامی شدن منطقه شمال عراق پس از جنگ نفت، رژیم صهیونیستی بار دیگر نیاز به همکاری را احساس کرد و زمینه لازم را برای حضور در شمال عراق یافت.

از سوی دیگر، اعتقاد کردهای عراق که برقراری روابط با اسرائیل را شرط اساسی کشاندن مواضع آمریکا به سود کردها می‌دانند، باعث شد در این مقطع کردهای عراق روابط خود را با اسرائیل مورد تأکید قرار دهند. اظهارات مسعود بارزانی در دهه ۱۹۹۰ فاش کرد که کردها معتقدند در پرتو گرایش‌های جدید آمریکا مبنی بر اهمیت دادن به ایجاد خاورمیانه‌ای که با منافع رژیم صهیونیستی در منطقه سازگاری و هماهنگی داشته باشد، می‌توان از تعادل و موازنه منطقه به سود کردستان بهره‌برداری کرد. وی در این خصوص اظهارنظر کرده بود: «اگر مذاکرات با اسرائیل برای عرب‌ها حرام است، اما این حرام بر کردها جاری نمی‌شود،

زیرا کردها عرب نیستند.» (محمود، ۱۳۷۹)



اگرچه این مسئله در زمینه رابطه کردها با کشورهای منطقه، به ویژه جهان عرب مسئله‌ای خطیر به شمار می‌رود، در شرایط پس از جنگ دوم خلیج فارس، توجیه روابط با رژیم صهیونیستی تأکیدی است که بخشی از راهبرد سیاسی کردهای عراق بر بهره‌برداری از موازنه‌های منطقه‌ای تکیه دارد. جلال طالبانی نیز در مصاحبه‌ای با شبکه الجزیره قطر درباره روابط با رژیم صهیونیستی در ۱۹۹۶ بیان داشت: «به فرض وجود چنین روابطی، چرا بعضی‌ها روابط کردها با رژیم اسرائیل را محکوم می‌کنند، در حالی که بسیاری از کشورهای عرب چنین روابطی با آن دارند. آیا عاقلانه است که یک کرد از یاسر عرفات فلسطینی‌تر باشد؟» البته این حد از همکاری و روابط همواره با سوءظن تاریخی در قبال رژیم صهیونیستی همراه بوده است و کردها بارها این احساس خود را اعلام کرده‌اند. حضور پنهان اسرائیل و سرویس‌های اطلاعاتی آن در کردستان به ویژه پس از فروپاشی رژیم بعث عراق در ۲۰۰۳ و توسعه نفوذ میان کردها، نشان‌دهنده برنامه‌های بلندمدت رژیم صهیونیستی در شمال عراق است. حتی اگر این حضور غیررسمی یا موقتی باشد، تهدیدی جدی ضد کشورها و ثبات منطقه محسوب می‌شود؛ هرچند نمی‌توان کمیت و کیفیت حضور و نفوذ اسرائیل در کردستان عراق را هم‌چون حضور و نفوذ آمریکا دانست. از این دیدگاه، نهاد و سازمان دولتی و غیردولتی یا نمایندگی رسمی اسرائیلی در شمال عراق حضور ندارد و مسئولان اقلیم کردستان در عراق نیز وجود چنین روابطی را همواره انکار می‌کنند. اما نبود این مستندات نافی حضور و نفوذ اسرائیل در این منطقه و هم‌مرز با سه دولت پرچالش برای اسرائیل یعنی ایران، سوریه و عراق نیست. (حق پناه، ۱۳۸۷: ۱۹۳) می‌توان به امکان فعالیت رژیم صهیونیستی در پوشش شرکت‌های تجاری و سازمان‌های غیردولتی ثبت‌شده در سایر کشورها اشاره کرد که بدون ایجاد حساسیتی در کردستان عراق حضور و فعالیت گسترده‌ای دارند. از این منظر، صهیونیست‌ها برای خلاصی از تنگنای استراتژیک کنونی و مواجهه با همسایگان پرچالش، الزاماً باید در حلقه کشورهای منطقه شکاف اندازند.

به نظر نمی‌رسد ارتباطات مستحکم و طولانی‌مدت سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل با کردهای عراق یا مقوله همکاری متقابل از میان رفته باشد، بلکه تحولات منطقه‌ای و افزایش نفوذ جمهوری اسلامی ایران در لبنان و عراق، تشدید نگرانی‌های امنیتی رژیم صهیونیستی، افزایش قدرت کردها و امکان تأثیرگذاری بر کشورهای مهم منطقه، بر اهمیت این روابط افزوده است. در این زمینه سخنان وزیر تأسیسات زیربنایی اسرائیل در روزنامه هآرتص (مارس ۲۰۰۴) قابل توجه است که با اشاره به خط لوله انتقال نفت کرکوک به حیفا بر راه‌اندازی مجدد این خط لوله تأکید کرد.



تلاش رژیم صهیونیستی برای گسترش حضور در شمال عراق مورد توجه تحلیلگران غربی مانند سیمون هرش نیز قرار دارد. وی معتقد است به موازات افزایش ناکامی سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه و قدرت‌یابی بیشتر جمهوری اسلامی ایران، ناامنی مضاعفی گریبانگیر صهیونیست‌ها خواهد شد. (Hersh, 2004) در نتیجه، اسرائیل روابط قدیم خود را با کردهای عراق گسترش می‌دهد و با سلب فرصت از ایران به محدودسازی و مشغول‌سازی آن در داخل و مجاورت مرزهایش می‌پردازد و از عناصر کردی که در پی متزلزل کردن ثبات داخلی ایران هستند، حمایت می‌کند. اسرائیل در کنار ایالات متحده آمریکا پیوسته جنگ و کالتی در داخل کردستان ایران را با حمایت از پژاک و سایر سرمایه‌های کردی که بالقوه دارای این امکان هستند، مورد حمایت قرار می‌دهد. (Ibid) شاهد چنین سیاستی اظهارات وزیر امور راهبردی کابینه اولمرت، اویگدور لیبرمن، در سپتامبر ۲۰۰۷ است که در مصاحبه با بخش فارسی رادیو اسرائیل به حمایت اسرائیل از اپوزیسیون جمهوری اسلامی ایران اشاره کرد.

برخی رهبران کردستان عراق نیز در تعامل و نگرش خود به رژیم صهیونیستی اهداف خاصی را دنبال می‌کنند که مهم‌ترین آنها را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

۱. رهبران احزاب عمده کردستان به دنبال حفظ موقعیت شخصی و گروهی خود هستند، از این رو، به حمایت‌های خارجی قدرتمند نیاز دارند.
۲. اسرائیل از متحدان سنتی حزب‌های کرد غرب‌گرا در خاورمیانه است و حمایتش از مواضع آنها با توجه به توان اعمال نفوذ لابی یهود در آمریکا می‌تواند نگرش دولت آمریکا را تغییر دهد.
۳. حضور اسرائیل در عراق می‌تواند عاملی برای توازن قدرت منطقه‌ای مخالفان قدرت‌یابی کردها باشد.
۴. حضور اسرائیل در کردستان عراق می‌تواند زمینه سرمایه‌گذاری و نیز تقویت بنیه دفاعی آنها را فراهم سازد. (حق پناه، ۱۳۸۷: ۱۹۶)

با بررسی روند شکل‌گیری روابط میان کردهای عراق و رژیم صهیونیستی و نیز سیاست‌های این رژیم طی دهه ۹۰ به بعد، روندشناسی تحولات منطقه در دوره یادشده گویای آن است که قاعده‌های کلی حاکم بر سیاست رژیم صهیونیستی در برابر کردستان عراق عبارت‌اند از:

۱. سلب فرصت و محدودسازی حضور و نفوذ جمهوری اسلامی ایران در شمال عراق؛
۲. حمایت از اپوزیسیون مسلح کرد ایرانی و ترکیه‌ای در شمال عراق و مشغول‌سازی ایران در داخل و مجاورت مرزهایش؛



۳. توسعه فعالیت جاسوسی در شمال عراق و کشورهای هم‌جوار؛
۴. تجزیه عراق و تشکیل دولت مستقل کردی؛ (رژیم صهیونیستی تنها کشوری است که از ایجاد دولت مستقل کرد حمایت می‌کند. اسرائیل معتقد است با ایجاد کشوری مستقل برای کردها در شمال عراق، تعادل راهبردی بهتری به نفع اسرائیل در شمال خاورمیانه برقرار می‌شود.) (سنیه، ۱۳۸۵: ۱۲۵)
۵. تضعیف و مقابله با افزایش نفوذ ایران در لبنان.
- حضور اسرائیل در شمال عراق تهدیدی جدی و چرخش در موازنه ژئوپولیتیکی منطقه محسوب می‌شود که می‌تواند برای اعمال فشار بر کشورهای منطقه و کسب امتیاز سیاسی عمل کند.

### نتیجه‌گیری

در تبیین سیاست خارجی رژیم صهیونیستی در قبال اقلیت‌های قومی- مذهبی خاورمیانه، این تحقیق، فرضیه‌ای مشخص را بررسی کرده است. فرضیه تحقیق بن‌مایه واقع‌گرایانه دارد و با بازنگری در رهیافت واقع‌گرایی کلاسیک و نظریه موازنه قوا، ملاحظات امنیتی سیاست خارجی رژیم صهیونیستی در برابر اقلیت‌های قومی- مذهبی را براساس نظریه موازنه فراگیر تبیین می‌کند. توجه به ویژگی‌ها و جنبه‌های مد نظر در نظریه موازنه فراگیر به دلیل انطباق با محیط امنیتی رژیم صهیونیستی حائز اهمیت است.

در این خصوص نکته مهم این است که براساس این نظریه، رژیم صهیونیستی با توجه به دکترین پیرامونی مایل و قادر به دستیابی به ابزارهایی است که به آن در مقابل قدرت‌های رقیب ابتکار عمل می‌بخشد و این امکان را فراهم می‌آورد که در مقابل تهدیدهای متصور از آن به عنوان یک اهرم استفاده کند. به رغم برخی ناکامی‌ها، در مجموع قابلیت ناشی از اعمال سیاست موازنه فراگیر، چنین امکانی را در اختیار رژیم صهیونیستی قرار داده و می‌دهد تا این رژیم سیاست موازنه فراگیر را در خصوص اقلیت‌های قومی- مذهبی به کار گیرد و موجبات گسترش نفوذ منطقه‌ای و دستیابی به ابزاری برای اعمال فشار بر رقیبان منطقه‌ای خود را فراهم آورد.

تحلیل موازنه‌گرایانه فراگیر از سیاست خارجی رژیم صهیونیستی، در قبال موضوع اقلیت‌های قومی- مذهبی خاورمیانه به شناخت این واقعیت رهنمون می‌شود که سیاست خارجی این رژیم به طور کلی از جهت‌گیری نخبگان رژیم صهیونیستی در دفاع از موجودیت رژیم جعلی نشأت می‌گیرد و معطوف به توسعه نفوذ و مقابله با تهدیدهای خارجی است.

در آزمون فرضیه تحقیق باید گفت عواملی مانند چالش با دولت‌های عربی و جمهوری اسلامی ایران و تحولات مناطق دروزی، مارونی و کردنشین، سیاست خارجی رژیم صهیونیستی را در قبال اقلیت‌های منطقه‌ای رقم زده است. تشکیل دولت اقلیم کردستان در شمال عراق و تبدیل احزاب کرد عراقی به عنوان بازیگران فراملی جدید و تأثیر آنها بر تقویت گرایش‌های فوق در کردستان و گروه‌های اپوزیسیون کرد ایرانی و ترکیه‌ای هم در سطحی دیگر بر سیاست‌های رژیم صهیونیستی در قبال کردستان عراق مؤثر بوده است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که سیاست خارجی رژیم صهیونیستی در برابر دروزی‌ها، مارونی‌ها و کردهای عراق مبتنی بر دریافت رهبران اسرائیل از تهدیدهای امنیتی و تحولات محیط امنیتی پیرامون رژیم صهیونیستی بوده است. بدین لحاظ سیاست خارجی اسرائیل در قبال تحول مناطق اقلیت‌نشین خاورمیانه، خاستگاه واقع‌گرایانه دارد. لذا می‌توان فرضیه تحقیق را تأییدشده دانست. پرواضح است که دریافت از تهدیدها و فرصت‌ها و نوع نگرش به محیط امنیتی پیرامونی به عنوان مبنای سیاست‌گذاری و تنظیم روابط در برابر تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی و بازیگران مؤثر بر آن برخاسته از هویت و عناصر معنایی است که دکترین و فرهنگ استراتژیک رژیم صهیونیستی را تشکیل می‌دهد. بر این اساس مفاهیم و اصولی مانند حمایت به اصطلاح از اقلیت‌ها و دشمنی با کشورهای مسلمان منطقه از جمله عناصر معنایی بوده‌اند که به سیاست خارجی اسرائیل در قبال تحولات مناطق اقلیت‌نشین و ارائه شاخص برای تفکیک دوست از دشمن و تشخیص و اولویت‌بندی تهدیدها و فرصت‌ها شکل داده‌اند. طبق این دکترین و فرهنگ استراتژیک، اسرائیل همواره به اقلیت‌های قومی- مذهبی بسان عاملی سرمایه‌ای در تقویت منافع راهبردی خود در منطقه نگریده است.





## منابع فارسی

- احتشامی، انوشیروان و ریموند هینبوش (۱۳۸۲)، سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- اسدالهی، مسعود (۱۳۷۹)، از مقاومت تا پیروزی، تهران: اندیشه‌سازان نور.
- السن، رابرت (۱۳۸۰)، مسئله کرد و روابط ایران و ترکیه، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، پاییز.
- حق پناه، جعفر (۱۳۸۷)، کردها و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: نشر ابرار معاصر.
- رابینوویچ (۱۳۶۸)، جنگ برای لبنان، ترجمه جواد صفائی و غلامعلی رجبی میرزایی، تهران: نشر سفیر.
- روحی، نبی‌الله (۱۳۸۵)، «سیاست خاورمیانه‌ای اسرائیل و کردستان عراق»، فصلنامه سیاست دفاعی، پاییز و زمستان.
- سنیه، افرایم (۱۳۸۱)، اسرائیل پس از ۲۰۰۰، ترجمه عبدالکریم جادری، تهران: دافوس.
- شلومدنکدیمون (۱۳۸۵)، موساد در عراق، ترجمه اصغر قائدان و نبی‌الله روحی، تهران: اندیشه‌سازان نور.
- شیفر، شیمون (۱۳۶۸)، توپ برفی، ترجمه محمود شمس، تهران.
- فردوست، حسین (۱۳۷۱)، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: نشر اطلاعات.
- فضل‌الله، حسن (۱۹۹۴)، الخيار الآخر، بیروت: دارالهادی.
- کاتز، ساموئل (۱۳۷۵)، جاسوسان خط آتش، ترجمه محسن اشرفی، تهران: نشر اطلاعات.
- کوچرا، کریس (۱۳۷۲)، جنبش ملی کرد، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: نگاه.
- موسسه الارض (۱۳۶۳)، استراتژی صهیونیسم در منطقه عربی، بی‌جا، انتشارات بین‌المللی اسلامی.

## منابع لاتین

- Black, Ian and Benny Morris (1991), Israel's Secret Wars, London: Penguin Group.
- Brecher, Michael (1972), The Foreign Policy of Israel, London: Oxford University Press.
- Fisk Robert (1992), Pity of Poor Nation, London: Oxford University Press.

- Gasiorowski (1999), Mark in: Gria Bulletin.Vol. 15, No.1, April.
- Halla, Jaber (1997), Hezbollah: Born with a Vengeance, New York, Columbia University Press.
- Hersh, Seymou M. (2004), "Israel Look to the Kurds", Newyorker, July 26.
- Hersh, Seymour (2004), "Plan B", Newyorker, June 28.
- Htashe, Zeidan (1995), Druze & Jew in Israel- Ashared Desting, United Kingdom, Susseg Academic Press.
- Neff, Donald (1991), "The U.S, Iraq, Israel and Iran: Backdrop to War", Journal of Palestine Studies, No14, Summer.
- Nonneman, Gerd ed (2005), Analysing Middle East Foreign Policy, London: Routledge.
- Padeh, Elie (1997), "Rethinking Israel in the Middle East", Israel Affairs. Vol.3 Spring.
- Ronald, Jonathan E (1999), After Such Knowledge What Forgiveness, Boulder: West View Press.
- Schulze, Kirsten E (1998), Israel's Covert Diplomacy in Lebanon Oxford, Stantong College.
- Steven, David (1991), Choosing Sides: Alignment and Realignment in the Third World, Baltimore: John Hopkins University Press.
- Zohar, Michael Bar (1984), "Ben Gurion and the Policy of the Periphery", In Robinovich and Ronhars(ed), Israel in the Middle East, Oxford University Press.

